



پیام آور عقل و آزادگی:

ابوالعلا معری *

اثر: دکتر طه حسین (بخشی از کتاب: «تجدید ذکری ابی العلاء») بر گردان: عبدالحسین فرزاد
فلسفه ابوالعلا - قسمت اول

بدون اینکه ریشه این ذکا و مصدر این الحاد را ذکر کنند . همچنین فرنگیانی که درباره او نوشته‌اند نتوانسته‌اند فلسفه او را دریابند زیرا پیچیدگی واژه‌ها و روشهای او در شعر و رسالت و کتبش فهم سخنان او را بر آنها دشوار کرده است. همچنانکه این محققین فلسفه اسلامی را هم آنچنانکه باید در نیافته‌اند بنا بر این مسلمانان در بحث پیرامون فلسفه ابوالعلا بر آنان پیشی گرفته‌اند لکن جز براندگی از آن دست نیافته‌اند . شاید ما (طه حسین) اولین کسی باشیم که بتوانیم فلسفه ابوالعلا را شرح دهیم و مردم را به نکته‌ها و اسرار آن واقف سازیم و بتوانیم آنرا در حد افکار عامه واضح و قابل فهم بیان کنیم . شاید ما اولین کسی باشیم که در این امر مهم پیروز می‌شویم و برستی پیروزی در این راه غنیمتی بزرگ است . بهر حال امیدواریم به این آرزو برسیم و ریشه‌های عقاید فلسفی او را روشن کنیم و حق و باطل را در این افکار پیدا کنیم و میان خطا و صواب را فرق بگذاریم .

آیا ابوالعلا فیلسوف است؟

واژه «فیلسوف» مانند واژه ادیب و عالم میهم و پیچیده است . گروهی از واژه فیلسوف «ملحد» را در می‌یابند و گروهی کسی را که بدعتی کند فیلسوف می‌خوانند و گروهی کسی را که

هنگامی که مردم نام «ابوالعلا» را می‌شنوند ، چیزی جز یک مرد ملحد در ذهنشان مجسم نمی‌شود . و چون سبب الحاد او را جویا شوی ، برایت ابیاتی را از «دیوان لزومیات» می‌خواند که شرایع را انکار میکند و نسبت به پیامبران نظر خوبی ندارد . این تنها چیزی است که مردم از فلسفه «ابوالعلا» میدانند . شکی نیست که تعصب و خشک اندیشی فقیهان و رجال دین در برابر آزاداندیشی «ابوالعلا» باعث نشر چنین اشعاری در میان مردم شده است و این شبهه را در اذهان آنها بوجود آورده که او را اهل دوزخ پندارند . آنچه از شعر ابوالعلا با دین ارتباط دارد چیزی قابل مقایسه با فلسفه او نیست ، فلسفه‌ای که همه جوانب علم انسانی را در بر میگیرد و به مطالعه در مظاهر علمی زندگی خصوصی و عمومی انسان می‌پردازد . واگر فلسفه ابوالعلا آنطور که هست به مردم شناسانده میشد و در مدرسه‌ها آنطور که باید منفصلا آنرا بررسی میکردند بی گمان این مرد در نظر آنان حالی غیر ازین مقامی که اکنون دارد میداشت .

خشک اندیشی فقیهان و سوتنن رجال دین در مورد ابوالعلا شده است تا پرده‌ای در برابر فلسفه او و خرده‌های مردمان حائل شود تا هم برای تاریخ و هم برای مورخان ابوالعلا را ، ناشناخته و مجهول سازد . نویسندگان اعم از قدیم و جدید ، عربی و فرنگی از ابوالعلا ، چیزی یاد نکرده‌اند جز حدت ذهن ، قدرت حافظه و بیدینی او . و شگفتی‌هایی نیز که از روایت کرده‌اند بطور وارونه جلوه داده‌اند ،

* تیر از خود مجله است

کتاب فلسفی را بطور علمی بررسی میکند فیلسوف میگویند پس اگر بگوییم که ابوالعلا «فیلسوف» است، در حقیقت شخصیت این مرد را در میان این معانی مختلف ضایع کرده ایم. لذا چاره‌ای نیست جز اینکه معنی خاص برای این واژه بیابیم، پس آنرا به ابوالعلا اطلاق کنیم اصل این واژه در یونانی هرچه باشد و معانی آن نزد مسلمانان هرچه باشد، ما آنچه استنباط میکنیم اینست که «فیلسوف» مردی است که علوم طبیعی و الهیات و اخلاق را بطور علمی بررسی میکند و این علوم در زندگی علمی و سیرت خصوصی او تسلط دارد و هیچ تناقضی میان این علوم و اعمال او دیده نمیشود. همانطور که پیشینیان با توجه به فلاسفه یونان مفهوم این واژه را درمی یافتند. اما کسی که این علوم را بخوبی میداند، لکن در روش زندگی‌اش از آنها بی‌روی نمیکند، فیلسوف نیست، بلکه عالم به فلسفه خوانده میشود. زیرا فیلسوف واقعی کسی است که این علوم ملکه نفس او میگردد و آنرا علم و عملاً معتقد است. به بیان دیگر، فیلسوف درباره حقایق جهان بحث و بررسی میکند و زندگی او جایگاهی است برای بروز نتایج این بحث و پژوهش. پس او همان کسی است که ما در اینجا او را با واژه فیلسوف یا حکیم یاد میکنیم.

منشأ فلسفه ابوالعلا

باوجود آنکه انسان ذاتا دوستدار تحقیق و مکاشفه است و بیشتر دانستن رغبت دارد، اما زندگی و تحولات آن او را از این فطرت و خواسته‌اش باز میدارد و به نتایجی غیر از بحث و تحقیق متقاعد میسازد. و در این صورت شخص عمرش را در تقلید علمی و عملی صرف میکند. به این ترتیب زمانیکه فردی در جامعه ای طلوع کند که مخالف چنین قاعده و معیاری باشد و بکوشد تا استقلال خود را در علم و عمل حفظ کند، استقلالی که ناشی از زندگی و عقاید شخصی اوست، بی‌گمان این عوامل گوناگون مانع میشود که دو عنصر «وراثت» و «خمود» ذات راستین او را تباہ سازند و استقلال او را در مالوفاتی که جامعه با آن زندگی میکند فانی سازند. ابوالعلا را می‌بینیم که با روش جاری قومه مخالف است و در زندگی‌اش روشی خاص پیروی میکند، همچنین در دانش و تحقیقش، تا آنجا که راضی نمی‌شود تسلیم عادات جامعه باشد نمیتواند خودش را متقاعد سازد تا با مردم در یک شینی خاص همراه باشد شینی که شرافست آن ناشی از قدرت وراثت و وجدان و نیروی سیاسی است و همین دلیل مردم از آن پیروی میکنند. و این شینی، عنصر دین است. چرا ابوالعلا با قومه مخالفت میکند و طریقی خاص را در زندگی در پیش میگیرد؟ به عبارت دیگر چرا ابوالعلا فیلسوف است؟

بدون تردید او در انتخاب این مسلک مختار نبوده است و عوامل نیرومندی او را به سلوک در این راه وادار کرده است، که راه گریزی از آن نداشته است و نمیتوانسته آنرا رد کند (اهم این عوامل عبارتند از:

- تشکیل لشگری از ترکها بوسیله «معتصم» خلیفه، لشکری از ترکها در آغاز عصر ابوالعلا - (این کار که بعدها نتایج ناگواری ببار آورد).
- نا امنی و هرج و مرج بعلمت ضعف حکومت‌های مرکزی.
- دسته بندی های متعدد در مذاهب اسلامی.
- اختلال در نظام اقتصادی و ضعف اثر دین در افراد.

مصیبت‌هایی که بر خود ابوالعلا وارد شد. از جمله کور شدنش در کودکی. و بطور کلی زندگی عمومی در عصر ابوالعلا، از جهت سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، اخلاقی و دینی بسیار بد بود. درحالیکه او مردی زیرک، هوشیار، دقیق‌النظر و بسیار حساس بود و جمع این خصوصیات در فرد مطمئنا نتیجه‌ای جز ظهور عشق به بررسی و تحقق در او نخواهد داشت که آدمی بوسیله آنها علل و نتایج امور را می‌شناسد و از بدیها می‌پرهیزد. و این است حال و اوضاع ابوالعلا. شعرا و در «لزومیات» نمایانگر این است که هرگاه از گرایش بسوی مشرب خاص خودش بر اثر بدی زندگی عمومی متأثر میشود، حیات سیاسی را اینطور سرزنش میکند:

مل المقام فکم اعشامة

امرت بغیر صلاحها امراوها

ظلموا الرعية واستجازوا کیدها

فعدوا مصالحها و هم اجراوها

(- از ماندن دلتنگم. چگونه در میان ملتی زندگی کنم که امیرانش برخلاف مصالح آن ملت فرمان میرانند؟
- بر رعیت ظلم میکنند و فریب دادن آنرا جایز می‌شمارند و مصالح آنان را در نظر نمیگیرند و حال آنکه خود آنان حیره خوار رعیت هستند.)

و در منمت حیات دینی میگوید:

رویدک قد شمرت و انت حر

بصاحب حيلة يعظ النساء

يحرم فيكم الهباء صباحا

و يشرها على عمد مساء

يقول لكم غدوت بلا كساء

وفي لذاتها رهن الكساء

اذا فعلتني ما عنه ينهني

فمن جهتين لا جهة اساء

(- آگاه باش تو در حالیکه آزاد هستی و فریب و اغلی را خورده‌ای که برای زنان موعظه میکند.

یا (پیشوایان منتهی) به شما میگویند که صبحی نوشیدو خودهاشان شبانگاه آورده خاطر باده گساری میکند.

(این واعظان) به شما میگویند که برهنه و بی لباس هستند در حالیکه جامه‌هایشان در گرو باده و لذتها است.

- هر که اقدام به اعمال ناشایست میکند از دو جهت بدی کرده است نه از یک جهت. و در نکوهش حیات اخلاقی میگوید

و ما ادب الاقوام في كل بلد - الى المين الا معشر ادباء ..

اما شعرت بانها لا تقتی - خیرا و ان شرارها شعر اوها

- در هر سرزمینی هیچکس مردم را بدروغ گفتن تشویق نمیکند مگر گروه ادیبان آن قوم.

- ملت‌هایی را می‌شناسم که هرگز در پی اعمال نیک نیستند و بدترین آنها شاعرانشان میباشند.

پس مردم زمانش را بطور عمومی ملامت میکند:

وجوهکم کلف وافواهمک عدا

واکبادکم سود واعینکم زرق

پس از مردم گوشه میگیرد و به اعتراض از خلق دعوت میکند:

فانفرد ما استطعت فالقائل الصادق یضحی تقلا علی الجلسا

(هرچه می‌توانی تنهایی اختیار کن زیرا گوینده درست گفتار، بارگرانی بر همنشینان است) پس می‌بینی که فلسفه ابوالعلا

چیزی جز نتیجه احوال روزگار او نیست. و واضح است که این احوال جز این کاری نکرده است که او را به زهد بکشاند و وودار به تفکر نماید. و این تحقیق و تفکر در فلسفه برای او نظریات خاصی در همه شاخه های آن ایجاد کرده است.

مصادر فلسفه او

فلسفه ابوالعلا مصادر گوناگونی دارد که مهمترین آنها زندگی خود اوست. ابوالعلا حیات قومی را دقیقاً بررسی کرده است و در نتیجه بسیاری از اخلاق و عادات و آداب و رسوم آنان را که نتوانسته است بپذیرد به باد انتقاد گرفته است. و همه اشعار او در «لزومیات» دال بر این موضوع می باشد.

و دیگر فلسفه یونان است که ابوالعلا آنرا در «انطاکیه» و «لاذقیه» آموخت و در «بغداد» کامل کرد.

و نیز فلسفه هندی، که ابوالعلا در بغداد با آن آشنا شد. این فلسفه در اواخر قرن چهارم در عراق و ایران برای خودش حیاتی خاص داشت. اما در اوائل قرن پنجم. هنگامیکه بلاهتد بوسیله سلمان محمود غزنوی فتح شد عقاید هندی به سبب این فتوحات در سرزمین های مسلمانان انتشار پیدا کرد. همچنانکه با این فتوحات دین اسلام در هندوستان منتشر گردید. و چنانکه میدانیم ابوریحان بیرونی کتابی مهم درباره هند نوشته که به مالهند یا تاریخ هند مشهور است.

مسلمانان با فلسفه هند قبل از این عصر از دوره آشناسه بودند. یکی رابطه اقتصادی آنان با هندیان و مخصوصاً از زمان فتح «سند» در ایام بنی امیه. و بی شک با وام دادن منافع اقتصادی دو ملت به یکدیگر، عقاید آنان نیز بوسیله تاجران و جهانگردان در هر یک از دوسرزمین منتشر می شد.

و در ایام منصور خلیفه کتابهای هندی متعددی توسط مسلمانان ترجمه شد. مثلاً در اخلاق کلیله و دمنه، در نجوم سندهند و در اساطیر مانند بعضی از قصه هائی که در کتاب هزار و یکشب موجود است. تأثیرات علوم هندی در میان مسلمین در نوشته های «جاحتنا» و مسعودی و غیره پیدا است. و خصوصی ترین چیزی که هندیان در فلسفه شان به آن شهرت یافته اند مساله زهد و ترک زندگی مادی برای رسیدن به خداست. آنان به محبت و تقدس حیوانات و سوزندان مردگان معروفند. و چنانکه خواهیم دید این فلسفه، در فلسفه نظری ابوالعلا اثری نکرده لکن در زندگی عملی او اثر گذاشته است.

از مصادر دیگر فلسفه ابوالعلا، فلسفه فارسیان است. این فلسفه از آغاز آمیزش اعراب و فارسیان برای مسلمانان شناخته شده بود و در ایام بنی امیه شدت یافت. در ایام بنی عباس کتابهای از فارسی بوسیله ابن مقفع و بنی نوبخت به عربی ترجمه شد. عربها از فارسیان، اخلاقی، سیاست، نجوم و قصه پردازی را گرفتند. ابوالعلا کتب فلسفه فارسی را خوانده بود و با فارسیان زندگی کرده بود و هنگامی که به بغداد رفته بود با آنان آمیزش نزدیک داشت تا آنجا که واژه های فارسی در شعرش داخل شده است.

اذا قيل لك اخش الله مولاك فقل آرا

قافیه این بیت (آرا) واژه ای فارسی است که همان «آری» میباشد.

و دیگر از مصادر فلسفه ابوالعلا، آثاری است که درباره ادیان مختلف تألیف شده بود. ابوالعلا در دین اسلام یهود، مسیح و مجوس پژوهش نموده و درباره همه ادیان در لزومات خودش گفتگو کرده است. و اما دین اسلام را در شهر خودش مطالعه کرده است و بررسی دین یهود و مسیح را (بنظر ما) در «لاذقیه» آغاز نموده است. و اما دین

مجوس را مطمئناً بعد از رفتن به «بغداد» مطالعه کرده، زیرا اثری ازین دین در شعر و نثر او قبل از دوری او از شام، نمی یابیم. از این منابع مختلف است که طبیعت فلسفی ابوالعلا تکوین می یابد. در این جانبازی نمی بینیم که «کلام» و «تصوف» را جزو مصادر فلسفه ابوالعلا بدانیم، زیرا این دو علم ترکیبی از فلسفه یونان و اصول اسلام می باشد.

اصول فلسفه ابوالعلا

هدف ما از این اصول یافتن قاعده ای است که ابوالعلا آنرا بعنوان روش کار خود در بررسی اشیاء بکار گرفته و از آن تجاوز نکرده است. میدانیم که یونانی ها و پس از آنان مسلمانان درباره اصول علم اختلاف نظر دارند. گروهی از یونانی ها عقل را مقیاسی صحیح برای علم میدانند، که هرچه را عقل حقیقت پندارد در حق بودن آن شکی نیست و هرچه را باطل یابد بیگمان باطل است. میگویند عقل برای علم خود به اشیاء از حواس کمک میگیرد. حواس دریافت خود را از اشیاء جزئی همراه صورت آنها به نفس منتقل میکنند و در آنجا عقل به تجرید و تحلیل صورتها میپردازد و آنها را به اصل عمومی شان رد میکند، اصلهایی که از آنها قضایای عقل تألیف شده است. آن دسته از فیلسوفان هند که به اثبات حقایق پرداخته اند همگی در این مساله اتفاق نظر دارند. طایفه ای از افلاطونیان میگویند. «عقل در شناخت اشیاء از مصدری غیر حسی، بنام «اشراق» کمک میگیرد.»

اما سوفسطائیان چون نتوانستند به درستی آنچه از نتایج بررسی های عقل بدست می آید، یقین کنند، به انکار حقایق دست زدند. آنها اشراق را نمی پذیرند و «حس» را بسیار خطا کننده و متغیر می بینند پس نمیتوانند به آنچه از صور اشیاء بوسیله حواس دریافت میکنند اعتماد نمایند. بدین جهت عقل انسانی را مورد اتهام قرار دادند و حتی گروهی جعلی حقیقت را انکار نمودند. گروهی دیگر معتقدند حقیقت چیزی است که با تغییر اشخاص و حالات دگرگون میشود، پس هر چه را تو حق پنداری عین حق است و هرچه را من حق بیابم حق خواهد بود اگر چه نظرها در یک چیز واحد هم مختلف باشد.

«گرگیاس» و برانش شك کردند بدون اینکه به اثبات یا انکار حقایق بپردازند اینان در میان مسلمانان به «لاادریه» معروفند. این گروه از سوفسطائیان تا اواخر قرن ششم و اوائل قرن پنجم پیش از میلاد، برهانی بزرگ بر ضد عقلای یونانی داشتند تا اینکه فلسفه سقراط پس از نشان به شك آنان آمد و توانست حجت های ایشان را از عقل بردارد. همه فیلسوفان و متکلمان اسلامی حقایق را به کمک عقل اثبات کرده اند، اما شرع را بر مصادری که عقل از آنها یاری میگیرد افزوده اند، شرعی که پیامبر مرسل از جانب خدا آورده است. اینان در ارائه ایسن مصادر و تقدم و تاخیرشان اختلافات زیاد دارند «اشعریه» کاملاً به شرع عمل میکنند زیرا معتقدند که آنرا معصومی راستگو، از جانب خدای دانا بر همه چیز، آورده است. پس شرع برای درستی و حقیقت سزاوارترین چیز است، در حالیکه عقل در احکامش خطا میکند، زیرا مصادرش (حواس) خطا میکنند و شدت وضع دارند.

معتزله میگویند ما شرع را هنگامی می پذیریم که با دلایل عقل گواهی شود زیرا عقل پایه و ستون شرع است. اگر برتری و بخش عقل نمی بود، پیامبر چگونه میتواند معجزه اش را به گواهی بد خواهان برساند؟ معجزه به تصدیق پیامبر نمی انجامد مگر اینکه مقدمه ای عقلی داشته باشد تا در هنگام استدلال در قیاس منطقی «کبری» واقع شود. پس گفته میشود این امری خارق العاده است و هر امر خارق العاده ای از جانب خداست، پس این امر از جانب خداست. با

این قیاس مقدمه اول این قضیه اثبات شد. و از اینجا مقدمه عقلی دیگر قیاس که صدق پیامبر است اثبات میشود، پس گفته میشود این مبلغ از جانب خداست که معجزه آورده است و هر کس چنین باشد راستگوست پس این راستگوست. حال می بینیم که عقل در قالیف این دو قیاس بسیار موثر عمل کرده است و بر این دو قیاس «شریعت» پایدار میشود، و بوسیله این دو (عقل و شریعت) دین اثبات میگردد. اگر عقل را انکار کنیم یا شرع را بر آن مقدم داریم، دو امر پیش می آید، یکی اینکه شرع باطل میشود در این صورت اثبات کننده ای برایش نیست. دوم آنکه شرع بوسیله شرع اثبات شود و این امر است باطل زیرا موضوع «دور» در آن ایجاد میشود که باطل است.

پس موقعیت اصل نظری ابوالعلا درین مذاهب چیست؟ گروهی کثیر از فرنگیان ابوالعلا را سوفسطائی می بینند که در همه چیز شك میکنند. اما هیچیک از مسلمانان در این موضوع چیزی (تا آنجا که ما میدانیم) عرضه نکرده است، مگر «ذهبی» و استاد «اسکندری» که این دو ابوالعلا را شکاک خوانده اند. بیشتر کسانی که به کمک معری شتافته اند تاکید کرده اند که مسلمان سنی منزه است و اگر در سخنان چیزی خلاف این یافت شود ساختگی است، و با پیچیده است که باید آنرا مورد تامل و دقت قرار داد. آنانکه در شکاکیت او یا فشاری میکنند، هدفشان بیان حقیقت علمی فلسفه او نیست بلکه چون از اثبات مسلمان بودنش درمانده اند و به الحاد او رسیده اند، در مکان شك ایستاده، از خدا برایش طلب آمرزش نموده اند.

حقیقت این است که ابوالعلا برای فلسفه نظریش، نه مذهب اهل سنت را گرفته است و نه مذهب سوفسطائی و اهل شك را و نه معتزله را. موضوع اینست که او جز به عقل به چیزی دیگری معتقد نیست و بدین سبب مخالف با اهل سنت است زیرا آنان «الشرع» را برتر از «عقل» میدانند، اگر چه به عقل ایمان داشته باشند. با معتزله مخالف است زیرا آنان با وجود برتری دادن عقل بر شرع، شرع را بعنوان اصل نظریه خود اتخاذ کرده به آن التجا میکنند سوفسطائی را نمی پذیرد زیرا آنان مخالف عقائد و بدان اعتماد ندارند.

در این صورت، ابوالعلا نظریه فلاسفه نظری یونان و مسلمانانی را که به عقل اعتمادی خاص دارند، داراست. و هر گاه میخواهد در «ترومیات» این عقیده را اثبات کند سخنش را در رد بر باطنیه عرضه می کند:

یرتجی الناس ان یقوم امام

ناطق فی الکتبه الخرساء

کذب الظن لا امام سوی العقل

مشیرا فی صبحه والماء

فاذا ما اطعته جلب الرحمه

عندالمیر والارساء

(- مردم امیدوارند که امامی سخنگو با لشکری فراوان و مطیع قیام کند. گمان بیهوده ای دارند زیرا در صبح و شبشان امام و مشیری بجز عقل نیست. چون از او اطاعت کنی، در همه حال چه در سیر و چه در سکون برایت رحمت خواهد آورد.) پس می بینیم که چگونه امامت را از هر چیز بجز عقل نفی میکنند.

در نکوهی اهل دین میگوید:

تتروا بامور فی دیانتم - و انما دینهم دین الزنادیق

تکذب العقل فی تصدیق کاذبهم - والعقل اولی باکرام و تصدیق

(- آنان لباس دیانت پوشیده اند در حالیکه دینشان دین زندقان است. عقل را با سخن دروغگویان انکار میکنی در حالی که عقل از جهت بزرگداشت و تصدیق سزاوارترین است.)

این دو بیت هر گونه شکی را در مورد خردگرایی ابوالعلا بر

طرف میسازد.

اگر چه ابوالعلا عقل را در بررسی اشیا پیشوای خود قرار میدهد، اما نمی تواند «عصمت» را بدان منسوب سازد و گمان کند که عقل می تواند به یقین مطلق دست یابد، بلکه به «شك» حق میدهد تا در آنچه عقل اثبات کرده است، وارد شود و به روش پژوهشگران علوم انسانی به تعلیل آن بپردازد، زیرا عقل فی نفسه جوهری مستقل از این زندگی مادی ندارد بلکه متأثر از آنست و در برابرش نرمش نشان میدهد و از اینجاست که اختلاف احکام عقل آغاز میگردد، ابتدا چیزی را اثبات میکند سپس به نفی اش می پردازد:

و یعتری النفس انکار و معرفه - و کل معنی له نفی و ایجاب

(- حقیقت امر را انکار و شناخت عریان میسازد، زیرا هر چیزی نفی و ایجابی دارد.) پس اختلاف انکار و شناخت در حقیقت مصدری جز تأثر از حیات مادی ندارد. درباره شك همچنین گوید:

انما نحن فی ضلال و تعلیل - فان کنت ذائقین فهاته

ولحب الصحیح آترت الترو - اناب الفتی الی امه

جهلوا من ابوه الاظنونا - و طلال الوحش لاحق بمهاته

(- مادر گمراهی هستیم و برای خود دلیل میسازیم، پس اگر تو یقینی داری آنرا بیاور - حقدوستی درست «رومی ها» آنها را و داشته است تا فرزند را به مادرش نسبت دهند.

- نمیدانند پدرش کیست مگر از روی گمان، همچنانکه بره آهو به مادرش پیوسته است.) پس می بینیم که در عین اعتراف به شك، یقین را اثبات میکند و در درستی انتساب فرزند به مادر شك نمی نماید در این صورت حکم از نظر او آمیزه ای از شك و یقین است. در شك گوید:

ولقد صغرت عن الیقین بخاطر - ما کاد یبلغ حشره الانباطا

(- به سببهایی نتوانستم به یقین برسم برای رسیدن به اعماق آن حتی با کوشش هم آمیدی نیست.) این بیت ثابت میکند که او در درك بعضی مسائل عاجز است، یا بجهت کوتاهی عقل و یا بواسطه مواعظی که میان او و خواسته اش وجود دارد.

ابوالعلا ابیاتی دارد که در آنها شك را تعمیم داده، لذا گروهی پنداشته اند که او خواسته است نفی حقایق کند در حالیکه اگر هدف سخنش را در می یافتند متوجه میشدند که او شك را تنها در مسائل غیبی تعمیم میدهد، و بر جهان عینی سایه شك نمیگسترند:

اصبحت فی یومی اسال عن غدی - متخبرا عن حاله متندسا

اما الیقین فلا یقین و انما - اقصى اجتهادی ان اظن احدا

(- امروز از فردایم می پرسم در حالیکه برای شناختن حالش پژوهش می نمایم. اما برای رسیدن به یقین یقینی نیست، و بی شك آخرین حد سعی من اینست که گمان کنم و حدس بزنم.)

این دو بیت نظر به امور غیبی دارد. پس متوجه میشویم که ابوالعلا نه اهل شك است و نه از کسانی است که «شرع» را در استدلال های خود امام قرار میدهند بیگمان او از آن دسته است که بجز عقل به چیزی اعتماد ندارند. ابوالعلا در میان مردم در رد کتب دینی از همه معروفتر است. و آنها را افسانه های پوچ بافته شده می پندارد و میگوید که بوسیله آنها هیچ حقیقی اثبات نمی شود و هیچ باطل نفی نمیگردد. انگیزه این نظریه سوء ظن ارست به گذشته، خاصه گذشته های دور... بدین جهت در اکثر آنچه کتب آسمانی روایت کرده اند شك میکند و میگوید «آدم» شخصی حقیقی نبوده است.

در این صورت ابوالعلا خبر را اصلی از اصول استدلال عقلی نمیشناسد و با همه متکلمان مخالف میکند زیرا آنان «خبر صادق» را اصلی از اصول علم میدانند و می گوید شریعت ها و دیانت ها با اخبار استوار می شود...